

در باب ضرورت دگردیسی در تحزب و سیاست

— درد دلی با مردم و احزاب کردستان ایران —

ناصر ایرانیپور

۱. بر اساس برداشت من در سالها و ماههای اخیر مناسبات درونی و فی مابین احزاب کردستان از مهم ترین دغدغه های افکار عمومی کردستان ایران بوده است. این امر به ویژه از تماسهای تلفنی و مستقیمی که بینندگان رسانه های بصری با وسایل ارتباط جمعی کردستانی حاصل می کنند، محرز می گردد. بسیار دیده و شنیده شده که آنها حتی زمانی که برنامه های این تلویزیونها به موضوعات دیگری جز روابط احزاب اختصاص یافته اند، بحث وحدت و تفرق احزاب کردستانی را مطرح ساخته اند. این امر تحریربرانگیز نیست؛ چه که در چند سال اخیر شاهد چند انشعاب و بحران درون تشکیلاتی احزاب کردستان ایران بوده ایم.
۲. از نظر من می توان و باید سازمانهای کردی را از خیلی لحاظ و از جمله از این حیث مورد سرزنش قرار داد و استنباط کرد که مردم از این وضعیت بسیار ناخرسندند، اما یک جنبه مثبت این دلمشغولی مردم را نیز نباید از دیده نهان نمود و یا مورد بی توجهی قرار داد: دلنگرانی های مردم کردستان در مورد احزاب کردستانی و خشم آنها بخاطر عدم وجود یک اتحاد و ائتلاف بین احزابشان خود حکایت از پایگاه اجتماعی و مردمی این احزاب دارد. آری، مردم کردستان با وجود سلطه سی ساله حکومت اسلامی ایران و تبلیغات وسیع و اعمال سیاست سرکوب و ارباب مردم و ترفند و حربه تخریب احزاب کردستان قدرت تشخیص درست خود را از دست نداده اند و خط تمایز غیرقابل عبوری بین غم خواران و فرزندان و پیشروان و مبارزین خود از سویی و حکومت اسلامی مستبد و متحجر و فاشیست و شوونیست از سویی دیگر قائل هستند. آیا اگر چنین نمی بود، اگر احزاب کردستان از آجندا و روان و ذهن مردم کردستان خارج می شدند، اگر اینان برای این مردم بی اهمیت می بودند و بود و نبودشان نقشی در زندگی آنها بازی نمی کرد، مردم چنین دلمشغولی هایی می داشتند؟ به عقیده من، قطعاً نه.
۳. اما آیا وجود چنین پایگاه مردمی بالفعل و بالقوه احزاب کردستانی می تواند این استنتاج را بدست دهد که هر آنچه را که آنها می گویند و می کنند، مورد تأیید مردم است؟ به عقیده من پاسخ این پرسش هم "نه" قطعی است. من حتی فراتر از این، مدعی می شوم که مناسبات درونی آنها و همچنین روابطی که بخشهای منشق آنها با همدیگر دارند، لطمه ای جدی به حیثیت و اعتبار و پایگاه مردمی آنها وارد آورده است و این آسیبها در صورت ادامه چنین وضعی بیشتر نیز خواهند شد و این وضعیت خطر این را در خود نهفته دارد که در درازمدت نوعی بی تفاوتی سیاسی را در آنها ایجاد کند. مبرهن است که چنین حالتی به سود و زیان کیست.
۴. جالب است که آنچه که فوقاً گفته شد، مورد تأیید خود این احزاب نیز است، اما هر بار طرف مقابل را مسبب ایجاد و تداوم آن می دانند و تاکنون حتی یک مورد دیده نشده که تشکیلاتی بیاید و بگوید که وی نیز سهمی - هر چند کوچک - در پیدایش و ادامه چنین وضعیتی داشته است! همه وحدت طلب هستند، همه ائتلاف و جبهه متحد کردستانی می خواهند، اما غرور بی مورد و مشرق زمینی آنها تاکنون مانع از آن شده که تابوشکنی کنند و قدمی بطرف مقابل بردارند. عجیب تر اینکه آنتی پاتی آنهايي که بیشترین نزدیکی های سیاسی، ایدئولوژیکی و تاریخی را با هم دارند، به نسبت همدیگر بیشتر است؛ کومله در مقابل کومله و دمکرات در مقابل دمکرات صف آرایي کرده است! طوری شده که نمی توان کومله را با کومله و دمکرات را با دمکرات زیر یک سقف گرد هم آورد، اما کومله ها با دمکرات ها مرتب جلسه می گذارند، به دید و بازدید

همدیگر می‌روند و حتی اعلامیه مشترک صادر می‌کنند. تصور می‌کنم که تعداد اعلامیه‌های مشترکی که حزب کومله کردستان ایران و حزب دمکرات کردستان ایران در عرض یکی - دو سال اخیر منتشر ساخته‌اند، رکورد مجموعه ۲۸ سال قبل را شکسته است! تا دیروز بسیار دشوار بود که بتوان یک همکاری عملی کوچک را بین حزب دمکرات و کومله سازمان داد، اما بخشهایی از این دو امروز بمناسبت و بی‌مناسبت بخاطر در سایه انداختن رفقای منشقق خود که تحت همین عناوین فعالیت می‌کنند، هر از چندگاهی بیانیه مشترکی با رقیب سیاسی خود صادر می‌کنند، حال اگر این موضوع و مناسبت رد خبر یا ادعای یک سایت اینترنتی باشد! این گامها البته که به دلیل حسابگرانه و تاکتیکی بودنشان چندان جدی به نظر نمی‌رسند. آیا می‌شود پذیرفت که مثلاً سازمانهایی که نام 'کومله' را بر خود دارند، ناعدالانه‌ترین ادعاها و به‌ناحق‌ترین اتهامات را نثار افراد رهبری آن یکی کومله کنند، اما خواهان "جبهه" با حزب دمکرات باشند و بالعکس!؟

پدیده عجیب مشابه دیگری که در چند سال اخیر شاهد آن بوده‌ایم این بوده که به محض اینکه در تشکیلاتی انشقاقی روی می‌دهد، بخش منشقق به یکباره وحدت‌طلب و دست کم خواهان ائتلاف می‌شود!! آخرین نمونه این پدیده را در رفقای "فراکسیون فعالیت به نام کومله" شاهد بوده‌ایم. آنها اکنون پس از خارج شدن - انصافاً اجباری‌شان - از حزب کمونیست ایران جانبدار دیالوگ با هدف وحدت دست کم بخشهایی از کومله که خود را هنوز متعهد به آرمان سوسیالیستی می‌دانند، شده‌اند. همه این عزیزان باید اجازه دو پرسش را به ناظر بیرونی بدهند، مبنی بر اینکه اگر وحدت خوب است، چرا تلاش کافی بعمل نیاوردید که انشقاقی روی ندهد؟ و اگر عامل انشقاق و تفرقه و بحران را طرف مقابل معرفی می‌کنند، با کی می‌خواهند اکنون وحدت کنند و یا اتحاد و ائتلاف بوجود بیاورند؟ این رویه این بخش از روشنفکران ما به مانند این می‌ماند که ما کردها بخواهیم پس از جنگها و خونهای بسیار از مجموعه کشوری مثلاً ایران جدا شویم و بعد به طرف مقابل خود بگوئیم، بیاید با هم وحدت کنیم و یک انتگراسیون سیاسی مشترک بوجود بیاوریم! آیا صحیح تر و عقلانی تر و کم‌هزینه تر این نیست که از سویی قدری روحیه وحدت‌شکنی و منیت‌گرایی و هژمونیستی را در خود کاهش دهیم و با رفقای خود، انسانهایی که بیشترین سالهای عمر سیاسی خود را با آنها سپری نموده‌ایم، مدارای بیشتری داشته باشیم و یک شبه این چنین آنها را سیاه نکنیم؟ آخر، نباید ناسلامتی فرقی بین تعامل ما با همدیگر و دگراندیش با برخورد آنهايي که بر علیه‌شان مبارزه می‌کنیم، وجود داشته باشد؟ آیا درست تر این نیست که این چنین بی‌رحمانه به داوری همدیگر نرویم و خود را مظهر پاکی و طرف مقابل را نماد پلیدی نمایانیم؟

۵. ما به رویکردی کاملاً متفاوت نیازمندیم: اگر بنا را بر این بگذاریم که همه ما حامل خطاها و ضعفهای ریز و درشت خود هستیم، با خطاهای دیگران این گونه تعامل نمی‌کنیم. تعریف می‌کنند که در دوران حیات مسیح قرار بوده کسی را سنگسار کنند. مسیح، اما، می‌گوید، "دست نگه دارید. آنکه گناه نکرده اولین سنگ را بیاندازد". چنین می‌شود که سنگی - حتی از سوی وی - پرتاب نمی‌شود و فرد بزهکار آزاد می‌شود. نکته ظریف و پیام اخلاقی مهمی که در این داستان - خارج از صحت و سقم آن - نهفته است، این است که چنین بی‌مهابا به داوری هم نرویم. می‌گویند فلان شخص در رهبری فلان تشکیلات خصائل فتودالی و مستبدانه دارد. آیا همه ما محصول دوران و جامعه خود نیستیم؟ بقول مارکس توده‌ها تاریخ‌سازند، تاریخی که همین توده‌ها را ساخته است. اگر چنین تضادی در جوهر انسان نمی‌بود، جوامع و دوران چنین رشد و تکامل دیالکتیکی به خود نمی‌دید. نگرشی غیر از این به انسان ذهنی و دین‌گرایانه است. ظاهراً همه این دوستان اعتقادی به متافیزیک و منادیان آن که مدعی می‌شود مبری از هرگونه عیب و خطایی بوده‌اند، ندارند اما برخوردهای آنها به "رهبران" - که جای پیامبران - و تشکیلاتشان - که جای دین را برای آنها گرفته است - چنان مذهبی گونه و تقدس‌گرایانه است که سرزدن هر اشتباهی از آنها را عملاً غیرممکن می‌نمایانند و لذا رودررویی با آنها را بر نمی‌تابند.

البته چنین رویکرد و رویه‌ای منحصر به مریدان این "رهبران" و اعضا و هواخواهان این تشکلهای نیست، بلکه این عارضه اتفاقاً دامان معارضان این "رهبران" و منتقدان این سازمانها را نیز گرفته است و دست کم در ضمیر ناخودآگاه آنها نیز عمل می‌کند،

حتی و یا به ویژه زمانی که انتقاد یا "افشاء" می‌کنند، چرا که آنچه که - به درستی - زیر سوال و ضرب می‌برند، دور از ویژگی‌های انسانی و علی‌الخصوص ناهمساز با خصوصیات یک "رهبر" می‌دانند.

در ادبیات لنینیستی برخی از خصائل، من جمله حس مالکیت، "خرده‌بورژوازی" محسوب و معرفی می‌شود که شایسته است از انسان کمونیست و پیشرو طبقه کارگر زدوده - بخوان سرکوب - و دست کم تقبیح شود! آری، چنین رویه و نگرشی در میان ما مبنای بسیاری از تحلیلهای سیاسی، ارزیابی از تاریخ و گذشته خود و سازمان و اعضاء تشکیلات متبوع و "رهبر" خود بوده است و آنگاه که طبیعت سرسخت انسانها عکس آن را به ما نشان داده است، منشاء یأس و استیصال و اعتراض ما بوده است.

از جمله اینجاست که می‌گوییم، نیاز به یک دگردیسی بینشی و بنیادی و حتی فلسفی در مورد انسان، سیاست و تحزب داریم. ماکس وبر، جامعه‌شناس شهیر آلمانی، معتقد بود که برخی از خصائل را نمی‌توان در انسانها کشت، لذا اشتباه است، دست به چنین اقدامی زد. آنچه که به اعتقاد وی باید کرد، کانالیزه کردن و در چهارچوب انداختن و ضابطه‌مند نمودن این خصائل است، تا منشاء تضییق و تحدید حقوق و آزادی دیگران نشوند و حتی برعکس، زمینه‌ای برای پیشرفت و رقابت بوجود بیاورد.

همانطور که دیدیم تجربه ساختن انسان و جامعه طراز نوین نیز که قرار بود بر پایه چنین دیدگاه فلسفی و جامعه‌شناختی از انسان میسر گردد، نافرجام بود. اما تجربه‌ای که درصدد برآمد گرایشها و خصائل غیراجتماعی و گاهاً غیراخلاقی و تحدیدکننده آزادی و حقوق انسانها را در مردم محدود و کانالیزه کند، تاکنون موفق‌تر بوده است، چرا که این نگرش ادعا و رسالت خود را خلق انسانی به کلی دگرگونه اعلام نمود، بلکه توجه محوری خود را بر روی همزیستی "عادلانه" و مسالمت‌آمیز انسانها بر اساس برسمیت‌شناسی اضداد و تنوع آنها متمرکز ساخت. این امر طبیعتاً مشمول احزاب و طبقات و "رهبران" نیز گشت. دیگر در کشورهای غرب از رهبران - بمانند کشورهای سوسیالیستی و کشورهای مستبد شرقی - عکسهای در ابعاد وحشتناک بزرگ بر در و دیوارها نصب و نقاشی نشد، آنها ماورای انسان و جامعه و حزب تصور و معرفی نشدند و چه بسا کم یا بیش منصفانه به چالش نیز کشیده شدند.

نتیجه‌گیری من از این بحث این است که "استحاله" ما نباید تنها محدود به تغییر ایدئولوژی و افق‌های تمامیت‌گرایانه و مطلق‌گرایانه و عدول از ادعای ساختن بهشت‌های زمینی بشود، بلکه اصولی است که این تغییر و تحول شامل نگرش متافیزیکی تاکنونی‌مان به نسبت تحزب و اعضای حزبی و به ویژه رهبران آن با مبنای قرارداد ناکامل بودن و جایز الخطا بودن آنها نیز بشود.

۶. با تأمل بر موضوع و تلاش برای آسیب‌شناسی و ریشه‌یابی وضعیت نامطلوب مناسبات درون حزبی‌مان به استنتاجی رسیدیم که قبلاً آن را بصورت فرضیه مطرح ساختم و اینجا تنها تأکیدی دوباره و فشرده روی آن خواهم داشت: انسان پیشامدرن به لحاظ دایره عمل و اندیشه و افق و روابط درونی بالنسبه بسیط و تک‌بعدی بود. انسان امروز، اما، موجودی بس بغرنج است و مناسبات آن به مراتب بغرنج‌تر. انسان سنتی دیروز به خاطر تعلق به یک زیرگروه اجتماعی (خانوادگی، ایلی، عشیره‌ای، دینی، مذهبی، طبقاتی، شغلی، ...) و حل و جذب در آن بیشتر چون عضوی از آن اجتماعات تعریف می‌شد و کمتر به مثابه یک موجود و فرد منحصر به فرد و ایندیویدوال موجودیت می‌یافت. اما با رشد مناسبات سرمایه‌داری و آغاز و تکوین پروسه گذار سنت به مدرنیته و فراگیر شدن دموکراسی و حقوق بشر و حقوق شهروندی علی‌الخصوص از انقلاب کبیر فرانسه به این سو غلظت این تعلقات، وابستگی‌ها و دلبستگی‌ها پیوسته در حال کاهش است و فرد بیشتر چون فرد عرض اندام می‌کند و کمتر چون عضوی از این یا آن گروه. به همین میزان افزایش "فردیت" انسانها از ابعاد، اعتبار، گستردگی و گستره نفوذ و تقدس و ازلی بودن زیراجتماعات داخل جامعه کم می‌شود.

خانواده، دین، حکومت و حزب از جمله این زیراجتماعات هستند. خانواده‌های امروز دیگر چون خانوارهای سابق بزرگ و پرتعداد نیستند و طلاق در دنیای متمدن دیگر پدیده‌ای پیش و پا افتاده است. دین نیز - خارج از اسلام سیاسی که در چند دهه اخیر در پی کسب هژمونی سیاسی است و تلاشهای تمامیت‌گرایانه آن مشکلی برای انسان متمدن امروزی شده است - در کلیت و سیر تاریخی خود با بحران مشروعیت روبروست و ارتداد در مثلاً اروپای امروز دیگر پدیده‌ای نیست که کسی را به هیجان بیاورد. خود کلیسا هر ساله آمار اعضای خود را منتشر می‌سازد و جالب اینکه تعداد کسانی که به کلیسا پشت می‌کنند، پیوسته در حال افزایش است. من معتقدم اگر اسلام سیاسی نمی‌بود، این روند سرعت بیشتری نیز می‌یافت. حکومت‌های بزرگ هم امروز دیگر در دنیا نادر هستند. ابتدا چهار امپراطوری داشتیم، سپس ده تا شدند، در دوران تشکیل "جامعه ملل" ۴۶ دولت شدند و امروز بیش از ۲۰۰ دولت و کشور در دنیا داریم. این تعداد در حال افزایش است. تحزب بعنوان یک پدیده مدرن نیز جایگاه سابق خود را ندارد. قریب ده سال پیش حزب سوسیال‌دمکرات آلمان به مثابه قدیمی‌ترین حزب دنیا قریب یک میلیون عضو داشت. این تعداد اکنون به کمتر از ۶۰۰ هزار نفر رسیده است. در واقع هر دو حزب توده‌ای آلمان با بحران جدی مقبولیت و مشروعیت روبرو هستند. اگر تا دیروز به تنهایی می‌توانستند حکومت کنند، امروز اینکار بدون ائتلاف با احزاب کوچک‌تر که تعداد آنها در پارلمان افزایش یافته، دیگر ممکن نیست. این روند البته منحصر به کلیساها و احزاب نیست، حتی اتحادیه‌ها و سندیکاها را نیز دربر گرفته است.

من اعتقاد دارم که جامعه ایران و کردستان از این لحاظ در مرحله گذار می‌باشد و البته این روند همانطور که در اروپا بدون بحران نبوده است، در ایران و کردستان نیز بدون بحران طی نخواهد شد. من با وصفی که معتقدم که حزب دمکرات کردستان ایران (هر دو بخش آن) و حزب کومله کردستان ایران (هر سه بخش آن) از محبوبیت و مقبولیت مردمی برخوردارند، اما به دلایل مختلفی که الزاماً ارتباطی به آنها و سیاستهایشان ندارد، هیچگاه آن جایگاه سابق خود را باز نخواهند یافت. این امر در مورد فدائیان، مجاهدین، جبهه ملی، حزب توده و غیره نیز صدق می‌کند.

خارج از همه این دلایلی که ریشه در گذار از سنت به مدرنیته و زیرسوال رفتن اتوریته زیراجتماعات داخل جامعه و گسترش فردیت انسانها دارد، در ارتباط با بحران درون‌سازمانی احزاب کردستانی می‌توان و باید به دلایل و فاکتورهای دیگری نیز اشاره نمود که اهم آنها تغییر جهان‌بینی و استحاله فلسفی آنها، تغییر دیدگاههای سیاسی تابعه آن، نامناسب بودن بستر سیاسی و مالی و جغرافیایی و امنیتی که آنها در آن قرار دارند، می‌باشد. و بلاخره آن چهارچوب و بستر ایدئولوژیکی (فرهنگ حزب‌گرایی لنینیستی، "سانترالیسم دمکراتیک" (بخوان مرکز‌گرایی اقتدارگرایانه و غیردمکراتیک)، عدم تساهل لنینی با دگراندیشان درون حزبی و برون حزبی، ...) و جامعه سنتی نیمه‌فئودالی و شبه‌سرمایه‌داری کردستان که کنشگران سیاسی کرد در آن پرورش یافته‌اند را نیز نباید نادیده گرفت.

آری، معتقدم آنگاه که در مورد احزاب کردستان به داوری می‌رویم، این فاکتور را هم در نظر بگیریم و تصور نکنیم که آنها در خلاء زندگی می‌کنند و از دوران و جامعه و تغییر و تحولات آن تأثیر نمی‌پذیرند و خارج از دایره زمان و مکان خود قرار دارند.

۷. بارها گفته‌ام و باز می‌گویم، باید تلاش کنیم در داوری‌مان شرط انصاف و اعتدال را رعایت کنیم. در این بخش روی سخنم نه با احزاب، که با منتقدان احزاب کردی است. منظور از رعایت شرط انصاف در اینجا این است که شرایطی که احزاب کردستان به یمن عدم وجود آزادی و سلطه دیکتاتوری مذهبی بر ایران در آن قرار دارند، را نیز در نظر بگیریم. آیا می‌شود حزبی آماج سخت‌ترین حملات نظامی، امنیتی، تبلیغی، تروریستی باشد، به سبب مشکلات مالی و اقتصادی تحمیلی در تنگنا باشد، مجبور به فعالیت زیرزمینی در ایران و حیات در خارج از کشور باشد، بار یک ملت مظلوم را بر دوش کشد، در عرصه‌های مختلف مبارزاتی، در ایران و سطح بین‌المللی فعال باشد، در فضای اجتماعی و سیاسی و ایدئولوژیکی فوق‌الذکر پرورده شده باشد، بسیاری محدودیت‌های دیگر دست به گریانش باشند، اما دچار مشکلات و بحران و انشعاب نشود؟!

آری، صحیح است؛ وضعیت احزاب کردستان به لحاظ تشتت و پراکندگی آنها مطلوب و ایده‌آل نیست، اما بدتر از دیگر احزاب ایرانی نیست. احزاب کردستان دست کم با وجود همه تفرقشان پویا و زنده هستند. با تمام دشواریهایی که با آنها روبرو هستند، سربلند و قائم‌به‌ذات و متکی به نفس مانده‌اند. اگر رژیم اسلامی ایران جان اعضای آنها را می‌گیرد، این حکایت از دست کم حضور زنده آنهاست، حکایت از واهمه حکومت از این حضور است. از یاد نبریم که حکومت ایران سه دهه است که کمر به نابودی فیزیکی آنها بسته است. آیا اینکه در این نقشه شوم موفق نگردیده است، خود موفقیتی برای این احزاب و مردم نیست؟

مقصود این است: حال که از آنها انتقاد می‌کنیم - و باید هم بکنیم - حداقل زحماتشان، تلاشهایشان، راه پررنج و محتشان را نیز مدنظر داشته باشیم و تنها آنچه را که در عهده‌اش برنیاورده‌اند را نینیم. در لیوانی که ۵۰ درصد آن آب است تنها نیمه خالی آن را نینیم و ارزشی هم برای نیمه پر آن بگذاریم.

جا دارد مایی که در احزاب سیاسی نیستیم و کمتر از خود مایه می‌گذاریم، غالباً ملاحظه کاری و محافظه کاری پیشه می‌کنیم، در انتقاد کردن و زیرسوال بردن احزاب سیاسی چنان سخاوتمند هستیم، قدری هم به خود برگردیم و از خود بپرسیم که ما چکار کرده‌ایم، چقدر در راستای رهائی خود با احزاب کردستان همراهی کرده‌ایم.

در ضمن جا دارد انتظارات و توقعاتمان از احزاب را که چیزی جز تشکل‌هایی از انسانهایی چون من و شما با یک آرمان مشترک با کمترین امکانات ممکن نیستند، قدری پایین بیاوریم. آخر کجا دیده‌ایم که حزب سیاسی همزمان مبارزه سیاسی بکند، مبارزه مدنی و فرهنگی بکند، مبارزه و دفاع نظامی بکند، مبارزه زیرزمینی بکند، هم در داخل کشور خود باشد، هم در یک کشور همسایه پایگاه داشته باشد، هم در اروپا و آمریکا فعال باشد، هم کادر سیاسی پرورده کند، هم پارتیزان پرورده کند، هم تئوریسین و نظریه‌پرداز تربیت کند، هم تحقیق و پژوهش کند و کتاب و نشریه منتشر کند، هم روزنامه و رادیو و تلویزیون و اینترنت داشته باشد، هم این رسانه‌ها از محتوا و برنامه‌های غنی و متنوع برخوردار باشند، هم؟! آیا این انتظارات تخیلی نیستند؟

احزاب اپوزیسیون آلمانی سالانه صدها میلیون یورو - بر اساس و به تناسب میزان حق عضویت جمع‌آوری شده و میزان رأی کسب شده در انتخابات - از صندوق مالیاتی دولت فدرال این کشور برای تأمین کار و فعالیت خود کمک مالی دریافت می‌کنند. آنها هزاران استاد و پروفیسور و مدرس دانشگاه را برای تحقیق در موضوعات مختلف در اختیار دارند، در برخی از ایالتها حتی حکومت ایالتی هم در اختیار دارند، با این وصف با بحران و مناقشه روبرو می‌شوند، تازه مردم خواهان رفع مشکلات ریز و درشت خود از آنها نیستند و تنها یقه دولت را می‌گیرند.

به یاد داشته باشیم: احزاب ما به همان اندازه توان و نیرو دارند که ما پشتیبانی بالقوه خود از آنها را به بالفعل، حمایت معنوی و کلامی خود از آنها را به حمایت عملی و مالی تبدیل کنیم. و دست کم تا آن زمان انصاف داشته باشیم: این احزاب با اقلیت بسیار کوچکی از فعالانشان بار اکثریت مطلق جامعه ما (به نضمام خود ما)، که معترض است، اما به اندازه کافی به میدان نیامده است را بردوش می‌کشد. لذا جای شگفتی و غیرطبیعی نیست که هر از چندگاهی در درون آنها نزاع پیش بیاید، همانطور که در هر خانواده‌ای این امر غیر طبیعی و شگفت‌انگیز نیست.

توجه داشته باشیم که اکثریت قریب به اتفاق کادرهای باسابقه این احزاب ۳۰ سال آزرگار است که میهن و مردمی را که برایش مبارزه می‌کنند و برای آنها محرومیتهای زیادی را به جان خریدند، ندیده‌اند. مهاجرت اجباری، بخوان تبعید آنها سه دهه است که ادامه دارد و این مدت در مواردی بیش از نیمی از عمر آنها را دربر گرفته است. این محرومیت کوچکی نیست. همچنین توجه داشته باشیم که آنها سالهای مدیدی در معرض بسیار جدی ترور از سوی جمهوری ترور قرار داشته‌اند. یقیناً همه این محرومیتهای و فشارها بی‌تأثیر بر روان آنها نبوده است. با همه این احوال آنها بیش از یک ربع قرن است که پرچم مبارزه بر علیه "جمهوری" اسلامی ایران را برافراشته نگه داشته‌اند. آیا این خدمت و تلاش سزاوار تحسین و تقدیر نیست؟ آیا تنها زمانی که آنها با هم نزاع دارند، باید یادمان بیاید که حضور دارند؟

از یاد نبریم که این احزاب امکان کافی برای بازتولید خود نداشته‌اند؛ هسته مرکزی و بخش اصلی فعالان آنها همانهایی هستند که سی سال و بخشاً حتی بیش از سه دهه است که در این راه جان می‌کنند. آیا از خود پرسیده‌ایم که ما خود چند سال حاضریم این راه محرومیت‌آمیز را با این همه مخاطرات برویم؟
در ضمن کجای دنیا رفاقت تحت شرایط چنین دشواری ۳۰ سال دوام می‌آورد که در احزاب کردستان بی‌آورد؟!

۸. ایراد گرفته می‌شود که در درون آنها به اندازه کافی دمکراسی رعایت نمی‌شود. این به احتمال زیاد حقیقت دارد. اما به دو نکته دیگر هم توجه داشته باشیم؛ نخست اینکه دمکراسی در همه جای گیتی مقوله‌ای نسبی است. دوم اینکه قیاس کنیم بین نسبیّت و میزان دمکراسی در احزاب ایرانی و پرسش کنیم که: آیا سازمانهای دیگر ایرانی از این لحاظ وضعیت بهتری از ما دارند؟ مگر تاریخ حزب توده ایران، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، سازمان پیکار، سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، سازمان راه کارگر، ... حاکی از پاکسازیهایی گاهاً حتی خونین نبوده است؟ نگاهی هم به شعبات متعدد جبهه ملی ایران، سلطنت‌طلبان و مشروطه‌خواهان و بخشهای مختلف حزب کمونیست کارگری و همچنین به حزب کمونیست ایران بیاندازیم. آنگاه در خواهیم یافت که نسبت رعایت موازین دمکراتیک در احزاب کردستان ایران (حتی به نسبت احزاب کردستان عراق و ترکیه) اگر بیشتر نبوده باشد، مطلقاً کمتر نبوده است. تازه اینها اپوزیسیون هستند و در شرایط بسیار دشواری قرار داشته‌اند. از حکومتیان صحبت نمی‌کنم که چگونه به جان هم افتاده‌اند.

ایراد گرفته می‌شود که در درون احزاب کردستان نزاع و مناقشه است. این درست است. اما مگر باید غیر از این باشد؟ آیا می‌خواهیم احزابی داشته باشیم که در درون آنها "وحدت کلمه" سخن آقای خمینی حاکم باشد؟ آیا سازمانهایی چون مجاهدین می‌خواهیم که رهبران الهی آنها از دور برای تشکیلاتهایشان نسخه صادر و هر روز شعار و به اصطلاح "استراتژی نوی" مطرح می‌کنند؟

در گفتگویی تلویزیونی جریانی را تعریف کردم که اینجا بازگو می‌کنم: زمان جنگ آمریکا و عراق جرج بوش به آلمان آمد و اینجا افکار عمومی با تظاهرات ضد جنگ از وی "استقبال" کردند. در کنفرانسی مطبوعاتی از سوی خبرنگاری مورد پرسش قرار گرفت که آیا این قضیه وی را نمی‌رنجانند. وی پاسخ داد که "من به کشوری سفر می‌کنم که در آن حق اعتراض و تظاهرات محفوظ باشد." این سخن را با وجود آنتی‌پاتی که به آقای بوش داشتم، بسیار فکورانه یافتیم. آیا ما وارد حزبی می‌شویم که در آن حق اعتراضی وجود نداشته باشد؟ یقیناً نه. خوب، مگر می‌شود موافق حق اعتراض بود، اما از اعتراض آزرده شد؟

اینکه در درون احزاب اختلاف بر سر مواضع سیاسی و حتی مدیریت تشکیلاتی وجود دارد، نباید الزاماً ضعف و منفی تلقی شود، بلکه این امر می‌تواند تحت شرایطی نقطه قوت هم باشد. حتی این، ضعف و یا به اصطلاح برخی "اهانت به خون شهیدان" نیست که بی‌مهابا، صادقانه و شفاف بگوئیم که در این یا آن مورد در اشتباه بوده‌ایم، کژراهه رفته‌ایم و باید راه و سیاست خود را اصلاح کنیم.

حتی طغیان بر علیه مرکزیت و یا رهبری و انشعاب تشکیلات را نباید در هر شرایطی نفرین نمود. فوقاً در مورد خانواده/حق طلاق، دین/حق ارتداد، حکومت/حق جدایی و حزب/حق انشعاب کوتاه سخن گفتیم. آیا هر یک از ما چون شریک زندگی تن به ازدواجی می‌دهیم که پیشاپیش حق جدایی را از ما گرفته باشند؟ به دین یا ایدئولوژی‌ای روی می‌آوریم که پیشاپیش حق ترک آن را از ما گرفته باشند و تعلق اجباری به آن مشمول فرزندان و نوه‌هایمان نیز بشود؟ آیا داوطلبانه وارد یک اتحاد سیاسی برای تشکیل یک نظام سیاسی خواهیم شد که پیشاپیش از ما امضاء بگیرند که چون شهرونده حق ترک تابعیت نداشته باشیم و چون ملت تحت هیچ شرایطی مجموعه کشوری را ترک نخواهیم کرد و جدا نخواهیم شد؟ آیا وارد حزبی خواهیم شد که چه به مثابه عضو و چه چون عضو یک گروه فکری درون حزبی (فراکسیون) حق جدایی و انشعاب نداشته باشیم؟ من

مطمئنم که پاسخ قاطع اکثریت مخاطبین "نه" خواهد بود. لذا به پدیده انشعاب به خودی خود این چنان بد ننگریم. بخش بسیار بزرگی از احزاب موجود خود محصول انشعاب بوده‌اند.

برای تفهیم بیشتر این نظریه به موضوع طلاق برگردم: من وجود آمار بالای طلاق در کشورهای دموکراتیک به نسبت کشورها و جوامع سنتی را الزاماً منفی ارزیابی نمی‌کنم. برعکس آن، اگر در کشوری آمار طلاق پائین بود، باید دید که چه موانعی بر سر طلاق وجود دارد. در ایران اسلامی، برای نمونه، زن در شرایط عادی عملاً حق طلاق ندارد. آنجا نیز که طلاق ممکن می‌گردد، این امر به منزله‌ی تحمیل بیشترین محرومیتها بر وی خواهد بود، به ویژه به لحاظ اقتصادی و فرهنگی. آری، موانع حقوقی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی و ضعف آزادی و دموکراسی آمار طلاق را بطور مصنوعی پائین نگه می‌دارند. و قربانی چنین وضعیتی تنها زنان هستند. لذا از نظر من آمار طلاق را می‌توان چون معیاری برای سنجش میزان استقرار آزادی و دموکراسی در هر کشوری معرفی کرد؛ آنجا که آمار بالا است، دموکراتیک‌تر است، آنجا که آمار بسیار پائین است، نادمکراتیک و زن‌ستیزتر.

حال این قضیه خانواده و طلاق را به حزب و انشعاب تعمیم دهیم. آیا در جامعه‌ای که نظام تک حزبی دارد و یا دو حزب دارد، می‌توانیم از دموکراسی بیشتر سخن برانیم، یا آنجا که احزاب مختلف هستند؟ در کشور آلمان در آخرین انتخابات پارلمان فدرال ۲۳ حزب در مبارزات انتخاباتی شرکت داشتند که تنها ۶ تای آنها حد لازم از آرا را بدست آوردند و به پارلمان راه یافتند. و این در شرایطی است که آنها مطلقاً شرایط دشوار ما را ندارند؛ نه تحت تعقیب هستند، نه اعضای آنها هر از چندگاهی توسط دژخیمان اعدام می‌شوند، نه مبارزه‌ی زیرزمینی می‌کنند، نه پایگاه نظامی در خارج از کشور دارند و غیره. حال بین دو کشور آزاد قیاسی کنیم: آیا آلمان که - همانطور که گفته شد به هر حال - شش حزب - از حزب چپ بگیر تا حزب لیبرال - به پارلمان راه پیدا می‌کنند دموکراتیک‌تر است و یا ایالت متحده آمریکا که تنها دو حزب دمکرات و جمهوریخواه در کنگره و سنا حضور دارند؟

لذا تعدد احزاب سیاسی در کردستان را فی‌الذات منفی ارزیابی نکنیم. با تأسیس حزب دمکرات کردستان ایران جامعه کردستان یک گام اساسی به سوی دموکراسی و مدنیت برداشت. با آمدن کومله به کارزار و عرصه سیاست این جامعه گامی بیشتر به سوی مدرنیته برداشت. اکنون هر کدام از این دو حزب رقبای خود را دارند. و این باز گامی بیشتر ما را به سوی جامعه‌ای آزاد نزدیک خواهد کرد.

سوء تعبیر نشود: من جانبدار انشعاب نیستم. اما معتقدم هر آینه انشعابی رویی داد، نباید آن را دراماتیزه کنیم و آنجا نیز که می‌بینیم این پروسه درست و اصولی پیش نمی‌رود و دارد از رهند سیاسی خارج می‌گردد، کمک کنیم که این نقیصه برطرف شود و روابط سالمی بین دو طرف از هم منشقق برقرار گردد. اگر ما حق طلاق را به رسمیت می‌شناسیم، حق ترک فردی و گروهی هر گونه دین و ایدئولوژی فلسفی و سیاسی را به رسمیت می‌شناسیم، حق تعیین سرنوشت سیاسی و جدایی از کشور را به رسمیت می‌شناسیم، باید حق خروج فردی و جمعی از حزب سیاسی را نیز برسمیت بشناسیم.

صد البته برسمیت‌شناسی این حق به خودی خود به منزله‌ی تأیید و تشویق طلاق، جدایی از دین و ایدئولوژی و حکومت و حزب نیست، بلکه تنها و تنها به معنی پذیرش چنین گزینش‌هایی به مثابه اصل و پرنسپب خارج از داوری در مورد درستی و نادرستی آن است. چنانچه بتوانیم چنین فرهنگی را در احزاب و جامعه نهادینه کنیم، جلو بسیاری از تبعات منفی انشعابات و انشقاقات گرفته خواهد شد؛ برای نمونه آنانی که بیشتر اهرمهای حزبی را در اختیار دارند و یا در تشکیلات در اکثریت هستند، دیگر به هر حربه و دستاویز و ابزار ناشایستی متوسل نخواهند شد که "وحدت" تشکیلاتی تاکنونی را حفظ کنند، لذا حریمها شکسته نخواهد شد، حیثیت و شخصیت افراد لگدمال نخواهد شد، خونی ریخته نخواهد شد و مهمتر از همه هر دو طرف آسیبهای زیادی به لحاظ اتوریته و نفوذ و پایگاه توده‌ای نخواهند دید. جناح منشعب "اقلیت" نیز دیگر برای موجه جلوه دادن اقدامش دست به تخریب شخصیت‌های طرف مقابل نخواهد زد، مظلوم‌نمایی نخواهد نمود...

بنابراین هر گاه ما پدیده انشعاب را دراماتیزه کنیم و آن را فاجعه بباییم، حال در هر کدام از دو طرف که باشیم، به سبب ضعفهایی که در ما به دلایل مختلف وجود دارد، تلاش می‌کنیم، طرف مقابل را زشت و پلید و خودخواه و دیکتاتور و ... و دست آخر وحدت‌شکن و مسبب انشعاب معرفی کنیم. چه بسا پرنسپیهای اخلاقی به ویژه راستگویی و انصاف را کنار گذاشته و در سیاه جلوه دادن طرف مقابل چنان افراط و اغراق کنیم که گاهاً گوی سبقت را از دشمن مشترک هم رباییم و با اینکار عملاً کلیت خود (یعنی هر دو طرف کشمکش) را زیر سوال ببریم. اما اگر پدیده انشعاب از سوی مردم و هر دو طرف درگیر عادی تلقی شود، دیگر ضرورتی به این زیاده‌روی‌ها و حرمت‌شکنی‌ها نخواهد بود و به همین دلیل روابط آنها پس از انشقاق آنچنان تیره نخواهد شد و چه بسا پس از دوره‌ای همکاری مشترک، متحد شوند و سرانجام وحدت کنند. نتیجتاً نگرش غیرمنفی‌تری به پدیده انشعاب از سوی مردم و به ویژه خود احزاب سیاسی اگر نتواند جلو انشعاب را بگیرد، دست کم مناسبات پس از انشعاب و همچنین پل پشت سر دو طرف را برای بازگشت به سوی هم تخریب نمی‌کند.

در همین راستا بعنوان کسی که در هیچ تشکیلات سیاسی نیستم، اما کمتر از اعضای خود این احزاب علاقمند به سرنوشت آنها نیستم و آرزوی قلبی‌ام رشد و سرافرازی و تعالی و به‌سرمقصد رسیدن آنهاست، توصیه می‌کنم که نه تنها حق تشکیل فراکسیون درون تشکیلاتی در اساسنامه برسمیت شناخته شود، بلکه حتی انشعاب گروهی از حزب نیز در این سند بطور شفاف برسمیت شناخته شود. هیچ کس از حزبی که چه به صورت فردی و چه بصورت گروهی حق جدایی داشته باشد، نمی‌هراسد و چه بسا این مسأله باعث تقویت صفوف حزبی - صد البته بر اساس نگرشی نو و دمکراتیک به حزب - نیز گردد. در همین اساسنامه باید موازینی برای شیوه جدایی و عواقب بعد از آن قید شود.

توصیه دوم من در این راستا این است که "رئیس" حزب در کنگره و از سوی نمایندگان حاضر در آن (و نه اعضای دفتر سیاسی و یا کمیته مرکزی) برگزیده شود و این رئیس حزبی کسی را بعنوان دبیرکل برای انجام امور حزبی و تشکیلاتی به کمیته مرکزی برای شور و انتخاب معرفی کند، آطور که مثلاً در احزاب آلمانی چون حزب سوسیال دمکرات آلمان رایج است. البته وظایف این دو سمت باید بطور شفاف تعریف شده باشد.

به نظر من یکی از محاسن این تفکیک وظایف و صلاحیتها مصوم ماندن نسبی رئیس حزب از کشمکشهای درون جناحی و ایفای نقش انتگرال و متحدکننده از سوی وی می‌باشد. رئیس حزب حزب را بیشتر به سوی بیرون نمایندگی می‌کند، به نوعی سخنگوی حزب است و دبیرکل (مثلاً بعنوان مسؤؤل دبیرخانه و یا رئیس هیئت اجرایی) نقش مدیر عامل تشکیلات را ایفا می‌کند.

۹. یکی از منازعات اصلی که تقریباً در تمام انشعابات چندین سال اخیر شاهد آن بوده‌ایم، بر سر نام حزبی بوده است. آیا اقلیتی که از تشکیلات خارج می‌شود، محق است یا نیست که نام تشکیلاتی تاکنونی را بر خود داشته باشد؟ پاسخ به این پرسش ساده نیست، چرا که نام حزبی تاریخ مشخصی را و همچنین سیاستها و مواضع معینی را نمایندگی و تداعی می‌کند. و به ویژه به این دلیل که معمولاً هر دو طرف، طرف مقابل را متهم به عدول از سیاستهای حزبی، پشت کردن به تاریخ حزب و زیرپا گذاشتن موازین اساسنامه‌ای می‌کنند. این امر بغرنج‌تر هم می‌شود، چنانچه اکثریت حزبی سیاستهای تاکنونی را تغییر دهد و اقلیت منشعب بطور واقعی بر مواضع فعلی پافشاری کند. آیا در چنین صورتی اکثریت حق حفظ نام آن تشکیلات را دارد و یا اقلیت؟ ما در تاریخ معاصر ایران هر دوی این گونه‌ها را داشته‌ایم: برای نمونه، این، بخش منشعب و اقلیت سازمان چریکهای فدائی خلق ایران بود که بطور واقع - حال درست یا اشتباه - مواضع بنیانگذاران خود را نمایندگی می‌کرد و نه بخش اکثریت آن سازمان. حال پرسش این است که کدام مستحق آن نام (فدائی) بودند؟ و یا بخش منشعب حزب کمونیست ایران و کومله که تحت نام "کومله" به فعالیت مجدد پرداخت، حقاً - باز درست یا اشتباه - سیاستهای کاملاً متفاوتی را در پیش گرفت. آیا منشعبین - آنطور که حزب کمونیست ایران و حزب کمونیست کارگری ایران معتقد بودند و هستند - محق نبودند، همچنان تحت نام "کومله" فعالیت داشته باشند؟

این کشمکش را در حزب دمکرات کردستان ایران نیز چند بار داشته‌ایم. در مورد این حزب حتی نمی‌توان از تغییر سیاست دو طرف هم سخن راند. اساسی‌ترین خطوط سیاسی دو طرف منشق همانها هستند که زمان پیش از انشقاق بوده‌اند. خوب چنانکه تاریخ یکی باشد، سیاستها یکی باشند، چه ملاک و معیاری می‌توانیم برای این داشته باشیم که کدام طرف مستحق نام و عنوان حزبی مشترک تاکنونی است؟ تعداد اعضا؟ کدام اعضا؟ اعضای کمیته مرکزی؟ اعضای تشکیلات علنی؟ اعضای تشکلات مسلح؟ اعضای تشکیلات خارج از کشور؟ اعضای تشکیلات غیرعلنی داخل شهرها؟ اعضای قدیمی تشکیلات؟ اعضای کل تشکیلات؟ میزان نفوذ توده‌ای؟ چه مرجع بی‌طرفی است که بتواند غیر از مورد تعداد اعضای کمیته مرکزی و اعضای باسابقه و دیرینه حزب اعضای ارگانهای دیگر را بشمارد؟ و یا آیا دبیر کل حزب در هر طرف ماجرا بود، آن طرف حقانیت بیشتری برای کاربرد نام کنونی حزب دارد؟ در مورد فاکتور تعیین‌کننده "اکثریت و اقلیت" تشکیلاتی هم در مورد حقانیت و عدم حقانیت نیز یک علامت سوال و تعجب بزرگ می‌گذارم. از نظر من تجربه - آنهم نه یکبار و دوبار - نشان داده که احتمال اینکه اکثریت در اشتباه باشد، چندان کم نیست. علاوه بر این، آیا اخلاقاً و انصافاً رأی من جوانی که مثلاً شش ماه بیشتر نیست عضو این حزب شده‌ام، وزن و اعتبار رأی عضوی را دارد که ۳۰ الی ۴۰ سال از عمر خود را وقف این تشکیلات نموده است و در این راه محرومیت‌های زیادی کشیده است، قربانی‌ها داده است و عمر و سرمایه معنوی و مالی و انسانی خود را فدای حفظ و بقای آن نموده است؟

آری، پاسخ هیچکدام از این پرسشها آری یا نه ساده و قاطع نیست؟ خوب، تکلیف چیست؟ به نظر من راه بینایی این است که هیچ طرفی هیچ حقی را در این خصوص از طرف دیگر سلب نکند. حقیقتاً هم امروز واژه‌هایی چون "دمکرات"، "کومله"، "فدائی" صفاتی عام هستند چون سوسیالیست، سوسیال دمکرات، کمونیست، ناسیونالیست و غیره. کمتر کسی به دلایل پیشگفته قادر است آنها را "مصادره" کند. به عبارتی دیگر: آن صفات، دیگر نه تعلق تشکیلاتی، که بیشتر دلستگی به یک اندیشه، تاریخ و آرمان و جریان عمومی را نشان می‌دهند و بسیاری می‌توانند خود را با آن تعریف و یا به لحاظ سیاسی - آرمانی و احساسی - عاطفی منتسب کنند، حتی اگر در هیچ تشکیلات سیاسی نباشند. نتیجه اینکه با سلب حق "کومله" بودن و "دمکرات" بودن از همدیگر فضا و مناسبات جامعه سیاسی کردستان را مسموم نسازیم و راه همکاری و همگامی را مسدود نسازیم و با تعاملی خویشندارانه‌تر و فروتنانه‌تر با همدیگر، با تفاهم و تساهل و مدارای بیشتر یک فرهنگ سیاسی دمکراتیک بالا پی‌ریزی کنیم. بدانیم جامعه و تاریخ قضاوت مثبتی در مورد ما نخواهد کرد، چنانچه با رفقای دیروز و امروز خود به خاطر نام چنین نارقیقانه برخورد کنیم. "دمکرات" و "کومله" را خانواده‌هایی بدانیم که اعضای آن بالغ شده‌اند و مسکن دیگری گزیده‌اند و از نام خانوادگی مشترک استفاده می‌کنند.

گفته می‌شود که نامهای ثبتی مثلاً شرکتهای خصوصی را نیز نمی‌توان بدون مجوز مورد استفاده قرار داد. این حکم و قیاس از بسیاری لحاظ اشتباه است. اگر این نام ثبتی مشترک ارزش مادی و معنوی معینی داشته باشد و حاصل تلاش و سرمایه مشترک باشد، باید طرفی که می‌خواهد حق بهره‌گیری از این نام را از طرف دیگر بگیرد، سهم این طرف را پردازد. دیده و شنیده نشده که مثلاً اکثریت سهامداران یک شرکت خصوصی و ثبت شده سهام مادی و معنوی اقلیتی از سهامداران را مصادره کند، تازه حق استفاده از نام مشترک را نیز از آنها بگیرد! تازه این در دنیای سرمایه‌داری که مورد سرزنش قرار می‌دهیم، چنین است. ما با ادعای تعهد بیشترمان به دمکراسی باید از این لحاظ نیز گشاده‌روتر باشیم و چنین مالکانه و انحصارطلبانه به نام مشترک حزبی برخورد نکنیم.

باری دیگر میل دارم تأکید کنم، مایی که به مثابه کرد بودتمان دردها و محرومیت‌های در اقلیت بودن در کشورهای محل زیستمان را کشیده‌ایم، شایسته نیست که "استدلال" در اکثریت بودن خود برای برخوردار بودن از حق بیشتر و یا انحصاری برای بهره‌گیری از نام حزبی را چنان یدک بکشیم.

۱۰. و بالاخره با چنین رویکرد و تعاملی شرایط را برای خلق و گسترش یک فرهنگ سیاسی بالاتر و دست آخر تشکیل یک ائتلاف ملی کردستانی آماده کنیم. مردم و کششگران سیاسی کردستان سالهاست که این امر را از احزاب سیاسی‌شان مطالبه می‌کنند. ائتلاف کردستانی باید حول پلاتفرمی باشد که فردا مبنای قانون اساسی ایالت کردستان در ایران فدرال خواهد شد. در این پلاتفرم شایسته است که اساسی‌ترین مطالبات و منافع و مصالح ملی مردم کردستان، دستیابی به حق تعیین سرنوشت سیاسی و همچنین سیما و چهارچوب کلی نظام حکومتی آینده در کردستان بازتاب یابد. مردم کردستان باید بدانند که فردا چه در انتظار آنها خواهد بود.

شرط عضویت در آن باید تنها پذیرش اصول برنامه‌ای و اساسنامه‌ای جبهه باشد و نه مثلاً معیار کوچکی و بزرگی و طول و عرض و چهارچوب جغرافیایی احزاب و یا پیش شرط و یا روشن تر بگوییم بهانه تغییر نام از سوی این یا آن حزب سیاسی. بدیهی است که سازمانهای عضو در آن استقلال سیاسی خود را از دست نخواهند داد. رسالت اصلی این جبهه باید نمایندگی کردستان در سطح سراسری و بین‌المللی باشد.

تشکیل این ائتلاف محرک و مشوق و انگیزه نیرومندی برای ارتقای مبارزات مردم کردستان بر علیه حکومت اسلامی ایران خواهد شد.

این اتحاد همچنین پیش‌زمینه و محرک ایجاد یک جبهه دمکراتیک سراسری در ایران و پس از آن - به باور من - لوکوموتیو و ستون فقرات آن خواهد شد.

این اتحاد اعتبار و وزن و نقش کردستان و احزاب آن در سطح سراسری - آن هم نه صرفاً در شرایط کنونی، بلکه در رویدادها و معادلات و پی‌ریزی نظام آینده - را افزایش خواهد داد.

آری، ما باید از این سکو نیز تلاش کنیم جنبش کردستان را سراسری و به تعبیری بهتر جنبش سراسری ایران را کردستانی کنیم. جمهوری اسلامی نباید در هیچ کدام از مناطق ایران احساس امنیت کند. جایی جایی ایران را چون کردستان به سنگری علیه حکومت متحجر و مستبد، حکومت ترور و جنایت، حکومت اعدام و شکنجه تبدیل کنیم.

خواستهای مردم کردستان برحق‌تر از آنند که پشتیبانی مردم و احزاب و شخصیت‌های مترقی و دمکراتیک ایران را در پی نداشته باشد. تنها بر ماست که روی شناساندن این مطالبات به مابقی ایران و جلب پشتیبانی آنها و همچنین ارتقای سطح مطالبات و مبارزه آنها به سطح مطالبات و مبارزات کردستان کار و تلاش بیشتری کنیم. این از اهداف این جبهه کردستانی خواهد بود.

به اعتقاد من ایفای نقش فعال و پیشبرنده سازمانهای سیاسی کردستان در یک جبهه سراسری برای دمکراسی، فدرالیسم و سکولاریسم در ایران ما را به هدف سراسری و بین‌المللی کردن مسئله کرد یک گام اصلی نزدیک‌تر خواهد کرد. و این از نظر من بهترین و کم‌هزینه‌ترین و دمکراتیک‌ترین راه رهائی کردستان از یوغ ستم ملی و دستیابی به آرمان رهائی کل مردم ایران و خلاصی از شر "جمهوری" اسلامی ایران خواهد کرد. به باور من ایفای چنین نقش فعالی در سطح سراسری ایران و در جبهه‌ای سراسری از کانال تشکیل جبهه‌ای کردستانی خواهد گذشت. ما نمی‌توانیم از دیگران دعوت کنیم با ما وارد یک اتحاد سیاسی بشوند، آنگاه خود چنان پراکنده و متشت باشیم.

تأثیر مثبت و جانبی این اتحاد همچنین این خواهد بود که بستر و چهارچوب و تمرینی خواهد بود برای تعامل با همدیگر در کردستان و ایران آینده.

(چون در مورد ضرورت و محاسن جبهه بسیار گفته و نوشته شده، این بحث را اینجا به پایان می‌برم.)

۱۵ نوامبر ۲۰۰۹ - ۲۴ آبان ۱۳۸۸